

روایت چهارم

برای م.ع. سیانلو

اوشهر را سیاه نمی‌خواست



حافظ موسوی

بر بام خانه‌اش ستاره‌ای بیایوزید او شهر را سیاه نمی‌خواست.

بجای‌تر از همیشه در قایقی نشسته است؛ سرمست از پیاله‌ای که، جرعه‌جرعه از آن می‌نوشد، در کوچه‌های شهر پرسه می‌زند اکنون.

یک ضبط‌صوت قدیمی در کنج حافظه‌اش نصب کرده است یک دوربین لوکس، در چشم‌هاش؛ فردا دوباره که بنشیند در پشت میز کار، یک سینه فراخ خاطره خواهیم داشت.

بر بام خانه‌اش ستاره‌ای بیایوزید و یک چراغ در ابتدای کوچه سرور؛ هرچند بی‌خبر گذاشته رفته حتما دوباره برمی‌گردد.

تعلیل را بر او ببخشاید «خانم زمان»، او را به پرسه‌گردی ارواح و جشن و شادنوشی یحیاها پیغام داده بود:

«الو! الو! سیان! امشب بساط عیش مهیاست چراغ مصطفوی با شرار بولهبی».

بر بام خانه‌اش

ستاره‌ای بیایوزید و لاله‌زار را از دود عود و، بوی کندر و، طعم خیارشور، احیا کنید؛ این‌بار تا نرسد او: «پس لاله‌زار ما کجاست سرکار؟!»

حافظ موسوی
بامداد سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۹۴

ساعت امید

شعری از محمدعلی سیانلو

از مجموعه «زمستان بلاتکلیف‌ما»

سنگ شکسته

بنگر باران چگونه گور تو را می‌شوید
آن که سنگ تو را شکست نیکوکار بود
اکنون قطره‌ها به چهره‌ی زیبای تو می‌چکند
از بیج بیج رخنه‌ها، پر از سلام و یادگار
...

و نسیمی هست که دشت‌های تو را درنورید
آن جاده‌ها که پیاده پیمودی یا بر ترک موتورِ
سرمزمینی که بر آن می‌گریستی و در آن می‌شناختی

و سرودهایت را شادمانه می‌ساختی
ایک آهنگ تو از سنگ شکسته
می‌رسد به گوش شب‌زدگانی
که بامداد را در تو باز یافتند
ما اسم آهنگت را به خاطره می‌سیاریم:
سنگ شکسته!

نگاه

تک‌نگاری فردای شهر بی‌شاعر

هجوم رگبار هادر پیاده‌روها

عسل عباسیان

● انگار آسمان تهران می‌دانست دارد با شاعرش وداع می‌کند که رعه‌های غریب می‌زد و می‌غرید. درست حوالی بامداد سه‌شنبه بیست‌ودوم اردیبهشت یک‌هزاروسصدونودوچهار، بغض آسمان دیگر ترکیده بود و برق می‌زد برای «خانه روشنی» آقای شاعر تهران؛ محمدعلی سیانلو. باران که بند آمد، دیگر شهر با شاعرش بدرود گفته بود و صبحی دیگر در راه بود؛ صبحی که به ظهر نرسیده، اهالی بلوار کشاورز و خیابان جمالزاده شاید هنوز خبر نداشتند که دیگر تهران، قایق‌سواری چون سیانلو ندارد تا کوچه‌به‌کوچه‌اش را، خشت‌به‌خشت خانه‌هایش را، درز آجرهایش را تماشا کند و به پیش براند. «رگبارها»، «پیاده‌روها» را مورد «هجوم» قرار داده بودند و شاعری «تبعید در وطن»، همان شاعری که بیض وطنش را می‌گرفت، می‌رفت‌تا به آسمان پیوندد و صبح فردا که دوستانش به خانه‌اش می‌آمدند، دیگر نبود تا خوشامدگوی میهمانانش باشد؛ خوشامدگوی رفقایش، شاعران و نویسندگان جوان یا همن‌وسال‌هایش. نبود تا روی مبل همیشه‌اش بنشیند و با صدای رسا شعر بخواند، نبود تا در به روی آنها که با چشم غبار به خانه‌اش می‌آمدند، بکشاید و بهار حیات خانه‌اش، در انتهای بن‌بستِ سرو، انگار سبز نبود دیگر.

صبح روز سه‌شنبه؛ فردای ششی که شاعر برای همیشه از تهران رفت، مهدی اخوت، رفیق سالیان و همخانه‌اش، همان حوالی قدم می‌زد و در خانه سیانلو تا به روی میهمانان می‌گشود. جوان‌ترها هم آمده بودند تا در کنار شاعران و نویسندگان پیش‌کسوت، کلمات شاعر تهران را مرور کنند، تا به یاد داشته باشند تا شهر هست، تا «منظومه تهران» هست، تا بلوار کشاورز و تجریش و لاله‌زار هست، سیانلو در این شهر جاودان خواهد ماند.

ادبیات

«کامو» وار باید نوشت

و هنرمندان در این شهر حشرونشر کرده بود، چون درباره این شهر بکه‌ترین و نغزترین شعرها را سروده بود، چون ستاینده خیابان‌ها، پیاده‌روها، جوی‌های آب روان کناره خیابان‌ها، پل‌های هوایی، و شهر تهران در روشنایی چراغ‌های تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها در شب بود، چون شیفته تهران شبانه و شب‌های تهران بود، باری به همه این دلیل‌ها او را «شاعر تهران» بنامند. شک نیست که «سیان» شاعری شوخ‌وشنگ و بذله‌گو و اهل زندگی و خوشباشی بود و هرگز ندیدم که با عیوسی و بداخمی و گران‌جانی نسبتی داشته باشد. آری این همه بود اما (حق نکتہ من در این اما است) … اما سیانلو روشنفکری متعهد بود، شاعر ما درد را به جان حس می‌کرد و از لمس درد



عکس شخصی حسن عکس

گفت‌وگویی منتشر نشده با محمدعلی سیانلو

کاش جان داشتم

پیام حیدر قزوینی

پیچیده را جدی نمی‌گیرد و خودمانی می‌کند و توصیه‌ام همیشه همین بوده و اصلا زندگی‌ام این‌طور بوده است. حتی وقتی هم خوش نودهام گفته‌ام خوشم. دلیلی ندارد آدم اندوه خودش را برای دیگران روایت کند، چون اندوه یک امر کاملا شخصی است». و حالا بخشی از حرف‌های منتشر نشده سیانلو:

«**ا** در شعرهای شما و به‌خصوص در منظومه‌ها زبان و لحن شخصیت‌ها متفاوت است و است و هر شخصیت لحن خاص خودش را دارد. این ویژگی هم در شعرهای جدید شما دیده می‌شود و هم در بین شعرهای قدیمی‌تان، درآوردن لحن شخصیت‌ها در شعر چه قاعده‌ای باید داشته باشد؟ همین‌طور است؛ مثلا در منظومه «۱۳۹۹» «شعری نمایشی در چند صفحه‌است و سال‌ها پیش به چاپ رسید؛ یک سرهنگ نیروی هوایی، رقاصی بازنشسته، یک معلم فلسفه و خیاطی که از هزارو یکشب آمده حضور دارند و زبان هریک از این شخصیت‌ها با هم فرق می‌کند. می‌دانید من چقدر سعی کردم اینها را طوری بنویسم که زبان خاص خودشان را داشته باشند و در عین‌حال از شکل و صنف شعر هم بیرون نیاید؟ مثلا در این شعر زبان رقاص، لحنی مختص به خود اوست، اما هنوز هم زبان دقیق رقاص نیست و من کوشیده‌ام شخصیت زبان‌ها حفظ شود. در این شعرها مهم همین شخصیت زبان و لحن‌ها و حفظ‌شدن صنف شعر است.

«**ا** در میان شعرهای شما برخی واژه‌ها با عبارات بیش از بقیه شعر جلب توجه می‌کند و به‌نظر می‌رسد بخشی از بار معنایی شعر بر روی همان واژه‌ها سوار شده. نظر خودتان در این مورد چیست؟

من تصور می‌کنم هنرهایی مثل شعر و موسیقی در آن واحد هم طریف‌اند و هم زمخت و شاید به‌این خاطر بی‌مهارت نمی‌توان به سمت آنها رفت. برخی شعرها در یک کلمه درمی‌آیند، «حسرت‌البهار» اول از

نمی‌گریخت. سپیان در سراسر عمر هرگز از دغدغه روشنفکری، از آنچه در پیرامونش می‌گذشت و از آنچه بر تیار انسان می‌رود فارغ نبود، به قول آن بزرگ‌شاعر «هیچ چیز در هیچ دوروزمانه‌ای همچون تعهد روشنفکران و هنرمندان جامعه خوف‌انگیز و آسایش برهم‌زن و خانه خراب‌کن کژی‌ها و کاستی‌ها نیست؛کنجی که نامش آزادی و حق حیات ملت‌هاست». سیانلو شاعر بود، شاعر شهر و زندگی شهری و تهران بود اما شان دیگری هم داشت که هرگز نباید از یادش برد؛ سیانلو شاعر و روشنفکری متعهد بود وگرنه در سرزمینی که، به‌قولی، بیشتر کسان دو شغل دارند، شغل دومشان شاعری است. فقط «شاعر تهران» خواندن سپان عزیز، بی‌گمان ستمی است در حق او.

وقایع اجتماعی با سیاسی روز نوشت بی‌آنکه شعر دچار تاریخ مصرف شود؟

این خصیصه در شعر به ویژگی‌های مختلفی در ذهن شاعر برمی‌گردد که او بتواند چیزی بیافریند که هم با زمانه‌اش مرتبط باشد و هم درعین‌حال در آینده بتوان آن شعر را به مانند امروز خواند. در «زمستان بلاتکلیف ما»، شعری هست با عنوان «نامزدها»: «روز است و دختر می‌داند/ سمت ستاره کجاست/ یک‌لحظه پیش از مردن/ چشم هرکس به گوشه ناق می‌افتد/ منزل آینده آن جاست/ بشکافد سقف را، ستاره‌اش را بجوید./ برعکس، زیر آسمان باز/ این دختر/ با چشم میرند، دوردست‌ها را می‌شناسد…». در این شعر دختری که روی سنگفرش خیس افتاده، معلوم است که چه‌کسی است. او حالا مرده و دنبال ستاره‌اش می‌گردد. ولی حتی اگر با گذر زمان این دختر فراموش هم بشود، خود شعر می‌تواند تصور و تأمل خواننده را بیدار کند که چیزی در آن ببیند، چیزی فراتر از امروز.

ا نظرتان درباره وضعیت فرهنگ و ادبیات در سال‌های اخیر چیست؟

کار امروز به جاهای مسخره‌ای رسیده است و کسانی که هیچ رابطه‌ای با ادبیات و هنر ندارند، درباره آثار نظر می‌دهند. وضعیت بسیار تناقض‌آمیزی است چون با فرهنگ برخوردای امنیتی صورت می‌گیرد. در این شرایط باید معامله کرد و مثلا یک شعر را از مجموعه بیرون آورد تا شعرهای دیگری را نجات داد چون اینجا ششاکار و زحمت اصلا اهمیتی ندارد. من این‌ها را درباره «زمستان بلاتکلیف ما» انجامی دادم و شعری را بیرون کشیدم تا باقی شعرها دست‌نخورده چاپ شوند.

ا در تمام این سال‌ها شما به‌جز شعر و ترجمه، به پژوهش و نقد هم علاقه داشته‌اید؛ این‌روزها کاری پژوهشی در دست دارید؟

کاری به‌تمام‌تمام درباره «بهم‌نامه» کرده‌ام که دلم می‌خواهد آن را به پایان برسانم که وضعیت جسمی این‌روزهایم اجازه نمی‌دهد. کار من روی «بهم‌نامه» دیدی متفاوت به ادبیات کلاسیک است و می‌خواهم با این‌کار بگویم، جور دیگری به ادبیات کلاسیک نگاه کنید؛ ببینید که زبان در کتاب وقتی قشون کمکی می‌آید هم ارائه شده اما در زمانه «ا هم‌زمان با یک نشان می‌دهد. روی زین بلند می‌شوند تا ببینند این قشون کمکی متعلق‌به کدام طرف است و به کمک چه گروهی آمده است. بعد، آنکه روی زین بلند شده، از روی رنگ پرچم تشخیص می‌دهد قشون کمکی برای خودشان است. این تصویر در دو مصرع و در کنار هم ارائه شده است. اگر می‌خواهیم به سراغ ادبیات کلاسیک‌مان برویم باید این ظرافت‌ها و جزئیات را در آن پیدا کنیم. در همین کتاب «بهم‌نامه» زنی هست که دختر پادشاه است و از بچگی با غلام پدرش هم‌بازی بوده و شطرنج بازی می‌کرده‌اند. ضمنا او مشاور پدرش هم هست. وقتی بهم‌ن او را از پدرش خواستگاری می‌کند، پدر می‌گوید او را نمی‌دهم، اما دختر می‌گوید در این‌صورت در کشور آشوب وکشتار می‌شود و من حاضرم بروم. وقتی به طریقی راز آنها کشف می‌شود، او نمی‌گوید پنشیمان. این دختر و دیگر آدم‌های این کتاب کاراکترهایی بسیار زیبا و جذابند. کار پژوهشی دیگری ندارم. اما ده‌ها شعر هستند که نیاز به کار دارند تا به پایان برسند. اگر می‌توانستیم نیز به بنشینم کار روی «بهم‌نامه» را تمام می‌کردم. کاش جان داشتم تا این کار را به سرانجام برسانم.

نوشت و همچنین گزیده‌ای از شعر معاصر با عنوان «هزارویک شعر» که مجموعه‌ای از شعر معاصر فارسی بود و همچنین چهارشاعر آزادی درباره شاعران مشروطه و دیگر آثاری از این دست درباره ادبیات جدید و قدیم و همچنین ترجمه‌هایی از ادبیات جهان. به جز «آرامش در حضور دیگران» تقوایی در فیلم‌های «شناسایی»، محمدرضا اعلامی، «ستارخان» علی حاتمی و «رخساره» امیر قویدل نیز ایفای نقش کرد و در بسیار عرصه‌های دیگر نیز حضور داشت.

تهران، یکی از المان‌های بسیاری از شعرهایش بود و ازهمین‌رو به او «شاعر تهران» می‌گفتند، گرچه این تنها یک وجه از جهان شعری‌اش بود. به جامعه، تاریخ و ادبیات معاصر حساس بود و بازتاب این حساسیت در نوشته‌هایش اعم از شعر و غیر شعر به چشم می‌خورد.

آثارش به زبان‌هایی دیگر، از جمله انگلیسی و فرانسه و آلمانی هم ترجمه شده و دو جایزه ماکس ژاکوب و شوالیه شعر فرانسه را هم دریافت کرده است. تا لحظه تنظیم این گزارش، هنوز از زمان تشییع پیکر محمدعلی سیانلو خبری قطعی در دست نیست. برخی می‌گویند پنجشنبه، اما گویا خبر قطعی منوط است به معلوم‌شدن تکلیف مکان خاکسپاری او. سیانلو گویا وصیت کرده بود که پیکرش را در امامزاده طاهر کرج به خاک بسپارند. به گزارش ایلنا، روز گذشته شبنم سیانلو، برادرزاده شاعر، به نمایشگاه کتاب رفته بود تا بتواند توصیه‌نامه‌ای از سیدعباس صالحی، معاون فرهنگی وزارت ارشاد، برای عمل به این وصیت و خاکسپاری سیانلو در امامزاده طاهر دریافت کند؛ اما تا لحظه تنظیم این خبر موفق به دیدار با معاون فرهنگی ارشاد نشده بود. شبنم سیانلو گفته است در صورتی که خاکسپاری پیکر عمویش در امامزاده طاهر موافقت نکنند، گزینه بعدی قطعه نام‌آوران بهشت‌زهر(اس) خواهد بود.

روایت پنجم

خدا حافظ سیانلوی بزرگ



اسماعیل

یوردشاهیان اورمیا

● در مرگ و سفر ابدی یک دوست، یک بزرگ، چه می‌توان گفت و نوشت. نوجوان و محصلی شاعر بودم که با منظومه بلند و متفاوتش «پیاده‌روها»، با نام و شعرش آشنا شدم. درست زمانی که بسیاری شعر معاصر را در زبان و ذهن و کلام فروغ و سپهری می‌جستند و گروهی دیگر که از موج نو رها شده بودند، بعد از نشستن‌ها و گفتن‌های بسیار با بدالله روباوی در کافه نادری و کافه نکیسا و انتشار بیانیه شعر حجم، درنهایت قامت و هستی شعر خود را در رهاشدگی و شعر دگر یافتند و مجموعه‌های مشترک و مستقل انتشار دادند تا شاید به شعر محض ناب برسند و این‌درست زمانی بود که دکتر رضا براهنی با نقد و ستیز قلمی در مجله فردوسی، همه را به یاد نقد و انتقاد گرفته بود. درست در همین ایام بود که محمدعلی سیانلو با انتشار منظومه «پیاده‌روها»، قامت راست و بلند و متفاوت و مستقل شعر خود را هم از لحاظ زبانی و هم از لحاظ فرم و ساختاری بیانی ارائه کرد و نشان داد که شاعری متفاوت با تمام نحله‌های فکری با شعر شاخص خویش است و در ستیز قلمی با براهنی در مجله فردوسی که در نهایت به دشنام‌گویی براهنی انجامید، هویت ذهن زیبا و دانش و تسلط خود را بر زبان فارسی و شعر ایران و اروپا و مکتب‌ها و جریان‌های شعری نشان داد. به اعتقاد من، سیانلو از فروتن و متعالی‌ترین شاعران معاصر ایران بوده و هست که علاوه‌بر توانایی داری تحصیل و علم و سواد کامل بود که نمونه این ادعا را می‌توان در مقالات او درخصوص شعر معاصر و مکتب‌های شعری در زبان فارسی و ده‌ها مقاله دیگر در فرهنگ‌ها و دانشنامه و ویکی‌پدیاها دید. من در چندین دیداری که با او داشتم، همیشه شوق جستن و آموختن را در او بسیار دیدم. سال‌ها پیش یعنی: حدود بیست‌وایندی سال پیش که در هواپما هنگام برگشت از تبریز با هم بودیم شعر استحاله در هوا را که تازه سروده بود، برایم خواند و از فضای آشفته شعر معاصر بسیار شکوه کرد و وقتی شنید که در حال تحقیق و ترجمه برای نوشتن مقاله‌ای از مورد آرتور رمبو، شاعر فرانسوی، هستم با سخاوت تمام ترجمه شعر «زورق مست) زیورق» را در اختیار قرار داد. آثانی که با زبان فرانسه آشنایی دارند خوب می‌دانند که ترجمه این شعر بلند و زیبا و متفاوت رمبو که یکی از شاخص‌ترین و مستقل‌ترین شعرهای رمبو و نمونه روشن شعر سمبلیسم است و تنه بر سوررئالیسم می‌زند و از لحاظ فنی اتفاق در زبان و سمبل‌هاست، چقدر سخت است. اما سیانلو با تسلطی که بر زبان فرانسه داشت، این ترجمه را به بهترین شکل انجام داد.

آری به‌راستی بسیار گریه‌تام/اسپیده‌دمان یک‌سر غم‌انگیز است/ماه تمام وقت سنگدل/و خورشید کدر است/عشق نوشکفته و نارس/وجود مرا از رخوت‌های مستی بخش آکنده‌ست/آج که تیرهایم شکست/آه که در دریا باید فرو روم

(بریده‌ای از شعر زورق مست آتور رمبو- ترجمه محمدعلی سیانلو)

بعدها وقتی که شنیده بود در اندیشه نوشتن کتاب تحقیقی در مبانی حسی زبان و شعر هستم، در اولین مراسم برگزاری جایزه شعر خرمند در خانه هنرمندان که زندیاد عمران صلاحی هم بود به‌سرانغم آمد و در رستوران ساعتی در این خصوص صحبت کردیم، کار را کمی دشوار می‌دانست؛ اما فرنس‌های بسیاری به من معرفی کرد و راهکارهای بسیاری نشانم داد و تشویق و سفارش کرد که حتما تحقیق و نوشتن آن را انجام دهم و روزی که کتاب مبانی حسی زبان و شعر که در نشر فرازان‌روز ۱۳۸۴ چاپ شد و به‌دستش رسید، بسیار شادمان بود که این کار تحقیقی در زبان فارسی انجام شده. متأسفانه در چندسال گذشته به‌دلیل سفر و گرفتاری شغلی و تحقیقی نتوانستم او را ببینم؛ اما همیشه جویای حال و وضع او بودم. او شاعری با شخصیت متعالی بود و شعری دگرگسان با زبانی شسته‌وتمیز داشت. همیشه خود را شاعر شهر و طبیعت می‌دانست و مهم‌ترین وجه شاعر امروز را هم در همین خصوصیات شهرنشینی می‌دانست و تهران، شهر زادگاهش و زندگی‌اش برایش بسیار مهم بود و از این‌رو در تمام شعرهایش رد آن را می‌توان دید و اگر بخواهیم از درون‌مایه شعرش هم بگویم، مهم‌ترین درون‌مایه شعر محمدعلی سیانلو، اسطوره شهر تهران است.

اگر کمی در تمام کتاب‌های سیانلو تأمل کنید، خواهید دید که او در همه اشعارش بیش‌وکم به «تهران» اشاره‌هایی دارد، اما در سه مجموعه «خانم زمان»، «هیکل تاریک» و «قایق‌سواری در تهران» است که پایتخت ایران و زادگاهش را در حد یک اسطوره مطرح می‌کند، به‌خصوص در «خانم زمان» که در بین آثارش شهرت بیشتری دارد. محمدعلی سیانلو در «خانم زمان» تهران قدیم را در کنار تهران کنونی قرار می‌دهد. او در این منظومه، تهران را به‌شکل یک دختر ولنگار و یک مادر مقدس جلوه‌گر می‌کند و آن را به‌شکل شهری که همواره در حال تحول است، نشان می‌دهد. سیانلو اکنون رفته‌است، در سوگ نه در شراح رفتن او که یک بزرگ، یک شاعر، یک فرانزه بود چه می‌توان جز ستایش گفت اما اگر اشک مجالی دهد. اکنون مرگ او را بوده و پیکرش در انتظار خاک است اما روح بزرگش با شعر شکوهمندش همچنان و همیشه در فضا جاری است. خداحافظ آقای شاعر، خداحافظ سیانلوی بزرگ.